

تحول و دگرگونی تاریخی در خاورمیانه

دکتر همایون الهی

استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران

دکتر زهره پوستین چی

استادیار مدعو روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی

چکیده

تحولات نظام بین‌الملل در اوایل قرن ۲۱، زمینه تصاعد بحران در خلیج فارس را فراهم آورد. علت اصلی این امر را باید در تئوری جنگ پیش‌دستانه و همچنین ظهور دولت‌های خاکستری دانست. اگرچه، یکی دیگر از شاخص‌های درون‌ساختاری خلیج فارس را می‌توان مطلوبیت‌های اقتصادی آن دانست. شواهد نشان می‌دهد که اقتصاد منطقه تحت تأثیر موج‌های نظام سرمایه‌داری بوده؛ اما در عین حال قابلیت‌های لازم برای تأمین نیازهای اقتصادی و تکنولوژیک کشورهای صنعتی را دارا می‌باشد. وابستگی جهان سرمایه‌داری غرب به خلیج فارس ناشی از مولفه‌های درون‌ساختاری آن می‌باشد. جنگ پیش‌دستانه، مولفه‌های اجتماعی منطقه خلیج فارس و همچنین ساختار ناپایدار منطقه‌ای که منجر به ظهور دولت‌های خاکستری شده، فضای امنیتی و استراتژیک خلیج فارس را تحت تأثیر قرار داده است.

در میان مناطقی که درون محدوده‌های به اصطلاح خاورمیانه قابل شناسایی هستند، خلیج فارس مدل منحصر به فردی از یک منطقه ژئوپلیتیک است. در حالی که به لحاظ منطقی می‌تواند نیمه جنوبی خلیج فارس را یک «زیرمنطقه»^۱ از جهان عرب که از آن بزرگتر است نامید. اگرچه منطقه ژئوپلیتیک خلیج فارس فی‌نفسه یک محیط متجانس است. یعنی اینکه اکثر کشورهای تشکیل‌دهنده آن در زمره واحدهایی محسوب می‌شوند که تولیدکننده نفت بوده و می‌توانند بر اقتصاد جهانی تأثیر به‌جا گذارند. در چنین فضایی، شاهد افزایش حضور نظامی امریکا، رشد منازعات منطقه‌ای و افزایش قیمت نفت می‌باشیم.

واژه‌های کلیدی: جنگ پیش‌دستانه، دولت‌های خاکستری، سرمایه‌داری جهانی، ناپایداری سیاسی، وابستگی متقابل، تعارض محیطی، بحران اقتصادی، جدال استراتژیک.

مقدمه

تجانس در حوزه اقتصادی به گونه‌ای است که آنان نمی‌توانند نقش هم‌تکمیلی ایفا نمایند. اگر کشورهای منطقه‌ای و بین‌المللی قادر به وابسته‌سازی دیگران به خود نباشند، با نشانه‌های تعارض روبرو خواهند شد. این منطقه شامل ملت‌هایی است که از لحاظ برخی جنبه‌های فرهنگی از یکدیگر متفاوتند ولی در عین حال دل‌مشغولی‌های سیاسی، استراتژیک و اقتصادی مشابهی دارند. این منطقه دربرگیرنده ایران، عراق، عربستان سعودی، کویت، عمان، امارات متحده عربی، قطر، بحرین است (مجتهدزاده، ۱۳۸۰: ۴۱).

هر یک از واحدهای سیاسی حوزه خلیج فارس دارای مطلوبیت‌های اقتصادی و ژئوپلیتیکی خاصی می‌باشند. به طور مثال ایران دارای مختصات اقتصادی، ژئوپلیتیکی و همچنین ژئواستراتژیک است. نشانه‌های مطلوبیت اقتصادی عربستان سعودی در مقایسه با سایر کشورهای منطقه بیشتر بوده و در نتیجه می‌توان تاکید داشت که این کشور از الگوهای معطوف به مصالحه در سطح بیشتری استفاده می‌کند.

از سوی دیگر، شاخص‌های جغرافیایی، خلیج فارس را در قلب دنیای قدیم قرار داده بود؛ زیرا راه‌های بزرگ دنیای قدیم از این منطقه می‌گذشتند و این عامل، از دوران‌های اولیه باعث اهمیت یافتن منطقه شده است. اصلی‌ترین اهمیت اقتصادی حوزه خلیج فارس در فضای تاریخی را می‌توان مطلوبیت این منطقه برای تجارت منطقه‌ای و بین‌المللی دانست. به عبارت دیگر، گروه‌هایی که از اروپا به قصد تجارت با شبه قاره هند فعالیت می‌کردند؛ ناچار بودند تا کالاهای خود را از طریق حوزه خلیج فارس منتقل نمایند. این امر مطلوبیت اقتصادی منطقه، در چارچوب تجاری را فراهم می‌کرد. عامل دیگری که به این مورد افزوده شد و ویژگی این منطقه را به عنوان یک منطقه ژئوپلیتیک جداگانه تقویت کرد، اهمیت استراتژیک آن برای قدرت‌های رقیب خارجی از پایان قرن پانزدهم میلادی بوده است.

شاخص‌های ژئوپلیتیکی و استراتژیک نیز می‌تواند پیامدهای اقتصادی داشته باشد. کشورهایی که در فضای انتقال کالا، سرمایه و فرایندهای تجاری - صنعتی هستند، تلاش می‌کنند تا فعالیت‌های خود را در مناطقی سازماندهی نمایند که دارای اهمیت و مطلوبیت اقتصادی بوده و زمینه ایجاد مازاد را فراهم می‌آورند. در نیمه اول قرن بیستم حیات اقتصادی که با صید و تجارت مروارید در حال شکوفایی بود جای خود را به اقتصاد نفت داد، همگی به اجزا و عناصر یک محیط متمایزی تبدیل شدند که می‌توان با اطمینان آن را «منطقه ژئوپلیتیک خلیج فارس» نامید (Mojtahed-zade, 1990: 29).

این منطقه هم اکنون ثروتمندترین حوزه ژئوپلیتیکی جهان را تشکیل می‌دهد. به همان گونه‌ای که بیشترین میزان ستیزش‌های سیاسی و ژئوپلیتیکی نیز در آن وجود دارد. اقتصاد نفتی

عامل اصلی ارتقا موقعیت صنعتی منطقه بوده و بسیاری از تضادهای سیاسی را می‌تواند کنترل نماید. اگرچه تضادهای دیگری را نیز به‌وجود می‌آورد.

به رغم این واقعیت که دیدگاه کوهن یک دیدگاه امریکایی نسبت به جهان است، سیستم تقسیم‌بندی سیاسی و جهانی وی مدل مفیدی ارائه می‌دهد که می‌توان بر مبنای آن مطالعات روزآمدتری در خصوص ساختار فضایی انجام داد. کوهن در مدل اولیه خود، ایران، ترکیه، اسرائیل و مصر را به عنوان قدرت‌های «درجه دوم» در خاورمیانه معرفی می‌کند. طبعاً این کشورها جایگاه ویژه‌ای در حوزه خلیج فارس نیز دارا می‌باشند.

وقتی که صحبت از قدرت‌های درجه دوم می‌شود، باید آن را در مقیاس قدرت‌های بزرگ و همچنین واحدهای مداخله‌گر بین‌المللی مورد محاسبه قرار داد. مطلوبیت اقتصادی این منطقه، عامل ارتقاء فضای استراتژیک آن گردیده است. این امر منجر به افزایش تضادهای محیطی شده است. در عین حال، واقعیت این است که خاورمیانه ناحیه بسیار متنوع و تقسیم‌بندی شده است که تقریباً از هیچ‌گونه تجانس استراتژیک، سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی برخوردار نیست. این امر، امنیت‌سازی را با مخاطره همراه می‌سازد.

۱- نقش پترو دلار نظامی - امنیتی در تصاعد بحران منطقه‌ای

اگرچه میزان درآمدهای اقتصادی کشورهای حوزه خلیج فارس در مقایسه با واحدهای جنوب شرقی آسیا بسیار محدودتر می‌باشد؛ اما باید تاکید داشت که این کشورها از نقش و جایگاه موثرتری در اقتصاد جهانی برخوردارند. به عبارت دیگر، بالابودن میزان تولید ناخالص داخلی صرفاً یکی از شاخص‌های اقتصادی مناطق ژئوپلیتیکی است. نقش هم‌تکمیلی خلیج فارس برای نظام سرمایه‌داری بسیار بالا می‌باشد. در سال ۱۹۸۹، یعنی سال قبل از تهاجم عراق به کویت ارزش صادرات کشورهای اروپایی به خاورمیانه به ۴۰/۲ میلیارد دلار رسید و در این مدت، امریکا ۱۳/۷ میلیارد دلار به منطقه صادرات داشت. در سال ۱۹۹۲، یک سال پس از جنگ خلیج فارس، کل صادرات اروپا به منطقه به ۵۷/۲ میلیارد دلار بالغ شد و امریکا نیز ۱۹/۹ میلیارد دلار کالا به منطقه صادر کرد. این امر در حالی انجام پذیرفته که میزان مبادلات اقتصادی کشورهای اروپایی و امریکا با حوزه‌های اقتصادی آسیای جنوب شرقی بسیار بالاتر از این ارقام بوده؛ اما مطلوبیت اقتصادی و همچنین نقش کشورهای منطقه در اقتصاد سیاسی بین‌المللی بیش از حوزه آسیای جنوب شرقی است.

روند فوق‌نشان می‌دهد که بعد از هرگونه بحران سیاسی و امنیتی منطقه، زمینه برای افزایش سطح مبادلات اقتصادی آن با حوزه‌های مختلف جهان به ویژه کشورهای صنعتی افزایش خواهد داشت. به همین دلیل است که هرگاه اقتصاد جهانی یا منطقه‌ای دچار رکود

می‌شود؛ زمینه برای ظهور شکل خاصی از روابط امنیتی تعارض‌آفرین نیز به وجود می‌آید. طی سال‌های بعد این روند به همین ترتیب ادامه پیدا کرد. در سال ۲۰۰۰، ارزش صادرات اروپا به خاورمیانه به ۶۳/۷ میلیارد دلار بالغ شد. صادرات امریکا نیز در این سال به ۲۳ میلیارد دلار رسید. حفظ حضور نظامی امریکا در منطقه خلیج فارس، سالانه بیش از ۶۰ میلیارد دلار هزینه دربردارد. با توجه به این که نیروهای فرماندهی مرکزی ممکن است در جای دیگری نیز مورد استفاده قرار گیرند، کل این مبلغ صرف دفاع از منطقه نمی‌شود.

این امر نشان می‌دهد که کشورهای حوزه خلیج فارس نه تنها از طریق فروش منابع اقتصادی خود در اقتصاد جهانی مشارکت دارند؛ بلکه آنان برای امنیت‌سازی نیازمند خرید مقادیر قابل توجهی از تسلیحات نظامی هستند. آمار نشان می‌دهد که کشورهای حوزه همکاری خلیج فارس دارای هزینه‌های زیادی در حوزه‌های نظامی بوده و از این طریق تلاش می‌کنند تا امنیت خود را تثبیت نمایند. جدول شماره ۱ نشان می‌دهد که کشورهای حوزه خلیج فارس به چه میزان طی سال‌های ۸۷-۱۹۷۹ صرف خرید نظامی نموده‌اند. به طور مثال عربستان سعودی ۱۶۳ میلیارد دلار طی ۱۰ سال هزینه نظامی نموده در حالی که عراق ۱۱۲ میلیارد دلار از هزینه‌های عمومی خود را صرف موضوعات نظامی نموده است. طبیعی است که در چنین شرایطی، نظامی‌گری بخشی از واقعیت‌های اقتصادی و استراتژیک کشورهای حوزه خلیج فارس باشد. به عبارت دیگر، امنیت منطقه‌ای در شرایط مبتنی بر نظامی‌گری، همکاری با نهادهای بین‌المللی و همچنین ادغام در ساختار اقتصاد جهانی شکل می‌گیرد. زیرساخت نظامی‌گری را می‌توان در فروش نفت به عنوان منبع اقتصاد جهانی دانست.

به نظر می‌رسد امکانات ژئوپلیتیک در حال ظهور در منطقه، نشانگر این امر هستند که توجه فزاینده قدرت‌های بزرگتر به خلیج فارس و دریای خزر به عنوان دو منبع اصلی انرژی در دهه‌های آغازین قرن بیست و یکم به شمار می‌آید. هر یک از این منابع اقتصاد جهانی برای امنیت‌سازی منطقه‌ای نقش مهمی را ایفا می‌کنند. مداخله قدرت‌های بزرگ ناشی از چنین شرایطی است. ایران به عنوان تنها کشوری که در میان این دو منبع واقع شده است، این کشور را از امتیاز تبدیل این موقعیت جغرافیایی منحصر به فرد به یک قدرت سیاسی به همان اندازه منحصر به فرد برخوردار خواهد کرد.

طی سال‌های دهه ۱۹۹۰ میزان مشارکت اقتصادی کشورهای حوزه خلیج فارس با اقتصاد جهانی افزایش یافته است. کشورهای منطقه تلاش دارند تا از امکانات خود در راستای ارتقاء روند توسعه اقتصادی استفاده نمایند. به همین دلیل است که تمایل بیشتری برای ادغام در اقتصاد سرمایه‌داری را دارا می‌باشند. مشارکت آنان در سازمان تجارت جهانی، بیانگر چنین روندی در منطقه خلیج فارس است. این موقعیت از راه تخصیص برخی از بنادر متعدد ایران در

خلیج فارس به استفاده انحصاری هر یک از کشورهای محروم از دسترسی به دریای آزاد در منطقه قفقاز، دریای خزر و آسیای مرکزی، به منظور راه یافتن آن‌ها به آب‌های آزاد، قابل تحقق است.

اگر چنین فضایی ایجاد شود؛ طبیعی است که مطلوبیت امنیتی خلیج فارس برای کشورهای صنعتی جهان غرب و همچنین برای واحدهای سیاسی منطقه افزایش خواهد یافت. زیرا اقتصاد خلیج فارس از طریق امنیت همپارانه به رشد بیشتر و موثرتری منجر می‌شود. به عبارت دیگر، شاخص‌های اقتصاد منطقه بیانگر آن است که باید همکاری بیشتری با نهادهای اقتصادی بین‌المللی انجام پذیرد. در این روند مزیت نسبی کشورهای حوزه خلیج فارس را می‌توان در ارتباط با پروژه‌های تولید انرژی در اقتصاد جهانی مورد ارزیابی قرار داد.

خلیج فارس، با مساحتی حدود ۲۹۵۰۰ مایل مربع، حدوداً ۵۶۵ میلیارد بشکه ذخیره نفتی دارد که ۶۳ درصد از کل ذخایر ۸۹۶/۵ میلیارد بشکه‌ای نفتی شناخته شده در جهان را تشکیل می‌دهد. این آمار موقعیت منطقه‌ای خلیج فارس در اقتصاد جهانی را ارتقاء خواهد داد. به طور کلی کشورهایی که از منابع اقتصادی گسترده‌ای برخوردارند، و یا اینکه سطح فراگیری از منابع استراتژیک جهان را به خود اختصاص داده‌اند؛ طبعاً تمایلی به کناره‌گیری از اقتصاد سیاسی بین‌المللی نخواهند داشت. مشارکت عربستان با اکثر کشورهای OECD ناشی از چنین رویکردی است زیرا تولید نفت منطقه در حال حاضر از ۲۱/۹ درصد تولید کل جهان تجاوز نمی‌کند. ولی نباید فراموش کرد که تولید نفت منطقه از سال ۱۹۷۹ در پی انقلاب ایران و جنگ ایران - عراق همواره کاهش یافته است. این امر نیاز کشورهای صنعتی به منابع انرژی را افزایش می‌دهد.

۲- نقش پترو پلتیک در تصاعد بحران منطقه‌ای

نیاز کشورهای جهان به منابع انرژی، عامل افزایش درآمد اقتصادی واحدهای سیاسی حوزه خلیج فارس می‌باشد. چنین روندی را می‌توان در اقتصاد ایران نیز ملاحظه نمود. به هر میزان، درآمد ناشی از نفت کشورهای منطقه افزایش یابد، طبیعی است که آنان سهم بیشتری در اقتصاد بین‌الملل خواهند داشت. اگرچه مصرف نفت جهان در این دوره کاهش یافته بود، اما این کاهش در سال ۱۹۸۲ به پایین‌ترین سطح خود رسید.

این روند از اوایل دهه ۱۹۹۰ با تغییراتی روبرو شد. هرگاه اقتصاد سرمایه‌داری در شرایط رشد قرار گیرد، نیاز بین‌المللی به مصرف انرژی نیز افزایش می‌یابد. از دهه ۱۹۹۰ به بعد، این روند رو به بهبود گذاشت و افزایش مصرف نفت دوباره آغاز گشت. در این صورت می‌توان نشانه‌های متنوعی را مشاهده نمود که بیانگر رابطه ارگانیک اقتصاد کشورهای منطقه خلیج فارس با اقتصاد نظام سرمایه‌داری می‌باشد. افزایش درآمدهای نفتی، عامل اصلی ارتقاء سهم کشورهای

حوزه خلیج فارس در اقتصاد جهانی است. به این ترتیب، طی سال های آینده نیز چنین پیوندهایی وجود خواهد داشت.

علاوه بر سهم کشورهای منطقه در انرژی جهان می توان نشانه های جدیدی در مشارکت کشورهای منطقه با ساختار تولید سرمایه داری مشاهده نمود. مدل «اقتصاد جزیره ای» در امارات مشاهده می شود. تعامل اصلی این منطقه با آن دسته از مناطق صنعتی جهان صورت می گیرد که از نظر مصرف انرژی اهمیت زیادی داشته، و دغدغه اصلی آنان امنیت «تجارت نفت» می باشد. زیرا حیات منطقه در گرو امنیت تجارت نفت است. قدرت های خارج از منطقه که سختی با الگوهای فرهنگی و اجتماعی مشترک منطقه ندارند، و شرکای تجاری پراهمیتی برای کشورهای منطقه نیز به شمار نمی آیند، نمی توانند به عنوان شرکای عناصر محیط سیاسی این منطقه محسوب شوند.

شواهد نشان می دهد که اقتصاد سرمایه داری دارای تمایل زیادی برای واردسازی کشورهای حوزه خلیج فارس به مدار مشارکتی خود می باشد. گام اول چنین روندی، مربوط به واحدهای منطقه آسیای جنوب شرقی بوده است. طبعاً پویایی های نظام سرمایه داری ایجاب می کند که جایگاه اقتصادی سایر کشورهای جهان نیز ارتقاء یابد. به طور کلی، اقتصاد سیاسی بین المللی به گونه ای سازماندهی شده که تمامی واحدهای جغرافیایی به ویژه واحدهایی که از زمینه های بالقوه اقتصادی برخوردارند، در چنین فضایی قرار گیرند. اقتصاد کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس در جهتی شکل گرفته و کنترل می شود که امکان بارورسازی اقتصاد منطقه ای، رشد اقتصاد جهانی و همچنین ارتقاء شرایط عمومی شهروندان کشورهای منطقه را فراهم سازد.

علاوه بر مولفه های یاد شده، لازم است تا اقتصاد سیاسی کشورهای تولید کننده نفت را در مدار واحدهایی مورد ملاحظه قرار داد که از اقتصاد رانتی برخوردارند. به عبارت دیگر، این کشورها دارای اقتصاد دولت مدار بوده و به این ترتیب، دارای پیامدهای اجتماعی خاص خود می باشند. ساختار سیاسی چنین کشورهایی نیز به گونه ای سازماندهی شده که درآمدهای نفتی، زمینه های فعال سازی ماشین کنترل دیوان سالاری سیاسی و همچنین اقتدار حکومتی را اجتناب ناپذیر می سازد.

«رابرت لونی» در کتاب «ریشه های اقتصادی انقلاب ایران» به تبیین شاخص های عمومی اقتصاد سیاسی کشور پرداخته است. مشابه چنین ساختاری در سایر کشورهای حوزه خلیج فارس نیز وجود دارد. اقتصاد جهانی به گونه ای طراحی شده که این کشورها در فضای نوسازی لایه بندی شده قرار گیرند. به عبارت دیگر، در چنین شرایط و فضایی، ساختار قدرت سیاسی نمی تواند از مطلوبیت های لازم برای مشارکت اجتماعی برخوردار گردد. چنین شرایطی، با نشانه های امنیت همیارانه مغایرت دارد. هیچ مثالی بهتر از ایران در مورد چگونگی ارتباط پیچیده

نفت و مداخله خارجی در خاورمیانه وجود ندارد. ایران کشوری بود که برای مدت‌ها از مداخلات خارجی رنج می‌برد، مشکلی که به‌عنوان پیامد کشف ثروت‌های غیرمنتظره در زیر سرزمین آن، بسیار حاد گردید. ایران اولین کشور خاورمیانه بود که نفت در مقادیر تجاری و به‌شیوه صنعتی در آن استخراج گردید (Zolbin, 2004: 82).

اگرچه در دوران‌های گذشته، نشانه‌های متنوعی از دخالت مستقیم نیروهای خارجی در اقتصاد سیاسی کشورهای حوزه خلیج فارس وجود داشته است، اما این امر در شرایط موجود، متفاوت با دوران‌های گذشته می‌باشد. معادله کنترل اقتصاد جهانی بر اقتصاد منطقه‌ای کاملاً دگرگون شده است. اگرچه ایران اولین کشور خاورمیانه بود که نوع و سطح جدیدی از مداخله در امور خود را تجربه می‌کرد، مداخله‌ای که به‌منظور تضمین دائمی کنترل خارجی به این محصول فوق‌العاده باارزش طراحی شده بود. هم‌اکنون چنین نشانه‌هایی از اقتصاد سیاسی منطقه‌ای و بین‌المللی در سایر کشورهای منطقه‌ای حوزه خلیج فارس مشاهده می‌شود. به عبارت دیگر، اقتصاد نفتی نه تنها پیامدهای خاص خود را در ارتباط با اقتصاد سیاسی بین‌المللی ایجاد کرده است، بلکه ساختار داخلی آن را نیز تحت تاثیر قرار داده است.

وضعیتی که در ایران آغاز شده بود، در سایر کشورهای منطقه نیز گسترش یافت. این امر تا حدی به دلیل شرکت انحصاری قدرتمندی بود که تحت کنترل دولت انگلیس قرار داشت و بر صنعت نفت ایران، برای مدت طولانی مسلط بود (شرکت نفت ایران و انگلیس) و به‌زودی درصد تسلط بر منافع کشورهای هم‌جوار نیز برآمد. روند فوق‌از سال ۱۹۵۴ زمینه شکل‌گیری کنسرسیوم نفتی را فراهم آورد. این امر نشان می‌دهد که اقتصاد سیاسی کشورهای حوزه خلیج فارس با شاخص‌های متنوعی پیوند یافته است. اصلی‌ترین آن را می‌توان در کنترل اقتصاد منطقه‌ای توسط قدرت‌های بزرگ دانست.

آلمان، فرانسه، ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و روسیه از منافع ویژه‌ای در اقتصاد سیاسی کشورهای واقع در حوزه خلیج فارس برخوردارند. شاخص‌های اقتصاد سیاسی منطقه نشان می‌دهد که نگرانی عمده آنها فراتر از پیچیدگی‌های بازار انرژی جهانی، به بی‌ثباتی در روسیه و بسیاری از همسایگان او مربوط می‌شود. این نگرانی را می‌توان در سخنان دکتر زلویین مشاهده کرد. آنجا که می‌گوید، «عدم مقبولیت گسترش اسلام سیاسی در استفاده از تروریسم به‌عنوان شیوه مبارزه می‌باشد. روسیه و کشورهای همسایه او که جمعیت گسترده‌ای از مسلمانان را در خود جای داده‌اند، باید از سیاست‌های بین‌المللی که به مبارزه با رادیکالیسم اسلامی و تجلیات بین‌المللی آن در قالب تروریسم می‌پردازند، حمایت به‌عمل آورند. روسیه باید هم‌چون بندبازی ماهر به مدیریت سیاست نفتی به‌گونه‌ای بپردازد که ضمن بهره‌گیری از ظرفیت‌های بالقوه آن کشور به‌عنوان تولیدکننده نفت، به حفظ نفوذ سیاسی و اقتصادی در منطقه خلیج فارس و دفاع

از منافع ملی آن کشور در مجامع بین‌المللی نیز بینجامد» (Ibid: 86). این امر نشان می‌دهد که حوزه خلیج فارس نه تنها از مطلوبیت‌های ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیکی برخوردار است، بلکه شواهدی وجود دارد که به موجب آن زمینه‌های بی‌ثباتی، جدال امنیتی و تعارض سیاسی در منطقه نیز اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. به عبارت دیگر هرگونه مطلوبیت اقتصادی می‌تواند مخاطرات امنیتی را نیز ایجاد کند. در حوزه خلیج فارس، امنیت و اقتصاد سیاسی با یکدیگر پیوند عمیق و سازمان‌یافته‌ای داشته و به این ترتیب زمینه برای ایجاد شرایط و فضای بحرانی نیز وجود خواهد داشت. بسیاری از جنگ‌های منطقه‌ای دارای جهت‌گیری اقتصادی است. اگرچه کشورهای منطقه‌ای و قدرت‌های بزرگ از مطلوبیت سیاسی لازم برای حداکثرسازی اعتبار استراتژیک خود تلاش می‌کنند، اما واقعیت‌های موجود بیانگر آنست که این امر رویکرد اقتصادی موثری نیز خواهد داشت (Hogland, 2005: 195).

اقتصاد سیاسی خلیج فارس با شاخص‌های امنیتی منطقه کاملاً پیوند یافته است. به همان گونه‌ای که قدرت‌های بزرگ دارای منافع اقتصادی در حوزه منطقه خلیج فارس می‌باشند، بدیهی است که می‌بایست از ابتکار و انعطاف لازم برای امنیت همیارانه در حوزه منطقه‌ای استفاده نمایند. به این ترتیب می‌توان تاکید داشت که: «همه کشورها با توجه به قدرت و نفوذ خود در مسایل جهانی و مجامع بین‌المللی در تدارک و ثبات قیمت نفت رقابت دارند، منافع ایالات متحده امریکا، بریتانیا، فرانسه، روسیه و آلمان در خلیج فارس از اهمیت خاصی برخوردار است. غالباً در حوزه سیاست خارجی عقیده بر این است که دولت‌ها فاقد دوست می‌باشند، بلکه صرفاً منافع آنهاست که دارای اهمیت است. پویایی‌های کنونی منطقه خلیج فارس به‌وضوح شاهد این مدعی است» (Zolbin, 2004: 95).

هرگاه نشانه‌های قدرت اقتصادی، امنیت و ژئوپلیتیکی با یکدیگر پیوند یابند، طبیعی است که زمینه‌های لازم و موثر برای حداکثرسازی مطلوبیت‌های استراتژیک حاصل خواهد شد. قدرت‌های بزرگ به همان گونه‌ای که نیاز بیشتری به امنیت منطقه‌ای خلیج فارس دارند، دارای شکنندگی‌های اقتصادی و استراتژیک نیز خواهند بود. هیچ کشور منطقه‌ای نمی‌تواند مطلوبیت‌های اقتصادی و استراتژیک خود را فراتر از فضای بین‌المللی تعریف نماید. به همان گونه‌ای که هیچ کشور و قدرت بین‌المللی قادر نخواهد بود بدون توجه به قواعد و ضرورت‌های مندرج در محیط منطقه‌ای به اهداف استراتژیک خود نایل شود.

هرگونه بحران منطقه‌ای می‌تواند آثار بین‌المللی داشته باشد. درهم تنیدگی مولفه‌های اقتصادی و امنیتی در حوزه خلیج فارس، بیش از هر منطقه جغرافیایی دیگری است. بنابراین لازم است تا بین مولفه‌های اقتصادی و استراتژیک بین‌المللی و همچنین فضای امنیت منطقه‌ای پیوند ایجاد کرد. این امر زیرساخت امنیت براساس نشانه‌های مشارکتی و

همکاری جویانه را فراهم می‌سازد. به طور کلی، حوزه خلیج فارس با نشانه‌های قدرت و امنیت بین‌الملل پیوند یافته است. این امر را می‌توان انعکاس نیاز اقتصاد سرمایه‌داری به مطلوبیت‌های اقتصادی و استراتژیک حوزه خلیج فارس دانست.

۳- نقش ادراکات متعارض امنیتی در تصاعد بحران

تفاوت در ادراکات سیاسی و امنیتی کشورهای منطقه خلیج فارس یکی از عوامل اصلی بحران محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، می‌توان فرایندی را مورد ملاحظه قرار داد که بر اساس آن زمینه برای درک متقابل هنجارهای امنیتی کشورهای منطقه و همچنین قدرت‌های بزرگ ایجاد شود. صرفاً در چنین شرایطی است که می‌توان اقدامات لازم برای مقابله با تهدیدات و بحران‌های امنیتی را سازماندهی نمود. تفاوت در هنجارهای سیاسی و اجتماعی، زمینه تعارض در رویکردهای امنیت منطقه‌ای خلیج فارس را فراهم می‌سازد. به طور کلی، هرگاه واحدهای سیاسی در شرایطی قرار گیرند که مطلوبیت‌های امنیتی گروه‌های رقیب را مورد پذیرش قرار ندهند؛ طبیعی است که زمینه برای تداوم تضادهای امنیتی ایجاد خواهد شد.

بنابراین می‌توان تأکید داشت که امنیت‌سازی منطقه‌ای در حوزه‌های بحرانی همانند خلیج فارس نیازمند متعادل‌سازی هنجارهای امنیتی است. به طور مثال، این امر از زمانی که دولت بوش، ایران، عراق و کره شمالی را محور شرارت خواند، بیشتر صدق می‌کند. براساس این اعلام دولت بوش، این سه کشور در مرکز توجهات برای مبارزه با تروریسم قرار گرفته‌اند. طبیعی است که واکنش تمامی کشورهای یادشده در نقطه مقابل سیاست‌های امریکا قرار گیرد. حمله نظامی امریکا به عراق را می‌توان زمینه‌ای مناسبی برای افزایش بدبینی امنیتی سایر کشورهای منطقه‌ای از جمله ایران نسبت به اهداف و رویکردهای امریکا دانست.

لازم به توضیح است که هرگاه تضادهای سیاسی و امنیتی متنوعی در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی ایجاد شود، پیامد ناشی از آن را می‌توان در قالب بحران، تعارض، بی‌ثباتی و حتی رویارویی استراتژیک کشورها پیگیری کرد. با توجه به روند یاد شده، چنین چشم‌اندازی این احتمال را مطرح می‌کند که هر دولتی در امریکا احتمالاً تا آینده قابل پیش‌بینی، به تلاش خود برای جلوگیری از اقدامات این دو دولت برای کنترل بخش اعظم ذخایر نفتی شناخته شده جهان ادامه خواهد داد و این سیاست، صرف نظر از نگرانی امریکا برای دولت‌های دوست عرب در منطقه خلیج فارس، ادامه خواهد داشت. به این ترتیب، ضرورت‌های امنیتی خلیج فارس همواره مورد توجه رهبران کشورهای صنعتی غرب بوده و مقامات اجرایی امریکا نسبت به چنین وضعیتی، حساسیت بیشتری نشان می‌دهند (Schulz & Schulz, 2005: 59).

۴- نقش شاخص‌های اقتصاد منطقه‌ای در جنگ پیش‌دستانه

یکی از دلایل بحران‌های ادواری و کارکردی خلیج فارس را می‌توان مطلوبیت منابع

اقتصادی منطقه برای سرمایه‌داری جهانی دانست. به‌طور کلی کشورهای سرمایه‌داری بدون منابع اقتصادی کشورهای منطقه‌ای قادر به ارتقاء موقعیت و مطلوبیت خود نخواهند بود. در شرایطی که چنین نیازی ایجاد شود، هرگونه بحران و التهاب منطقه‌ای می‌تواند پیامدهای اقتصادی را ایجاد نموده و هرگونه نیاز اقتصادی کشورهای موثر نظام بین‌الملل، آثار و پیامدهای بحرانی را در محیط ژئوپلیتیکی خلیج فارس ایجاد خواهد کرد. نقش اقتصاد خلیج فارس در جنگ عراق علیه ایران، اشغال کویت توسط نیروهای عراقی، جنگ دوم خلیج فارس و همچنین اشغال عراق در مارس - آوریل ۲۰۰۳ را می‌توان به‌عنوان نشانه‌هایی دانست که رابطه بین مطلوبیت‌های اقتصادی و نشانه‌های بحران منطقه‌ای را منعکس می‌سازد (Kiley, 2005: 93).

این امر تصادفی نیست که بخش زیادی از دغدغه‌های ذهنی اولیه سیاستمداران امریکا درباره تهدیدات بالقوه شوروی پس از پایان جنگ جهانی دوم بر باقی ماندن قوای شوروی در ایران متمرکز شده بود. هر یک از حوادث و فرایندهای بین‌المللی، نشان می‌دهد که امنیت‌سازی منطقه‌ای خلیج فارس بدون توجه به مولفه‌های اقتصادی، امکان‌پذیر نمی‌باشد. از سوی دیگر، شاخص‌های منطقه‌ای نشان می‌دهد که اگر انگیزه‌های اقتصادی، عامل گسترش نهادهای منطقه‌ای، همانند اکو، سارک و آ.س. آن شده است با مولفه‌های امنیتی نیز عامل کنش و رفتار قدرت‌های بزرگ گردیده، این حال، مساله‌ای که تا پیش از خارج شدن اسناد شورای امنیت ملی امریکا از طبقه‌بندی ناشناخته بود، عمق نگرانی دولت ترومن درباره احتمال در اختیارگرفتن حوزه‌های نفتی خلیج فارس توسط شوروی بوده است.

این اسناد امنیت ملی امریکا نخستین بار توسط گزارشگر «سیتی استار» در واشنگتن به نام «استیو اورلی» افشا گردید. لازم به توضیح است که گزارشات تحلیلی و خبری دیگری نیز درباره تنش و مطلوبیت‌های اقتصادی خلیج فارس به‌عنوان زیربنای بحران‌های منطقه‌ای منتشر گردیده است. به‌طور کلی، مطلوبیت‌های اقتصاد سیاسی خلیج فارس در بحران‌سازی منطقه‌ای، نقش موثر و تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده است.

نکته دیگری که به همین اندازه جالب توجه می‌باشد این است که دولت ترومن راهبرد خود را بیشتر بر محروم کردن شوروی از استفاده از حوزه‌های نفتی در صورت تهاجم آن معطوف کرد و در عوض توجه کمتری به دفاع از حوزه‌های نفتی در برابر حمله احتمالی معطوف نمود. این امر نشان می‌دهد که محروم‌سازی از منابع اقتصادی، انگیزه اتحاد شوروی و یا سایر نیروهای تهدیدکننده برای تاثیرگذاری بر فضای امنیتی منطقه را کاهش می‌دهد. این امر را می‌توان در ساختار نظام دو قطبی و عقلانیت حاکم بر آن مورد تحلیل قرار داد. زمانی که بازیگران رقیب در نظام بین‌الملل از الگوهای رفتار قابل پیش‌بینی استفاده نمایند، در آن شرایط، محروم‌سازی از منابع، عامل کاهش انگیزی برای اقدامات تهاجمی اتحاد شوروی یا سایر کشورهای چالشگر می‌باشد.

۵- نقش مولفه‌های اجتماعی بحران‌ساز در جنگ پیش‌دستانه

یکی دیگر از شاخص‌های بحران‌ساز در حوزه خلیج فارس را می‌توان براساس نشانه‌ها و همچنین کنش گروه‌های اجتماعی مورد ملاحظه قرار داد. ساختار اجتماعی، فرهنگی و محیطی منطقه با نشانه‌های بحران پیوند یافته است. عناصر و عوامل زمینه‌ساز بحران در خلیج فارس را می‌توان به چند دسته تقسیم نمود؛ برخی از عوامل و عناصر درونی هستند، نظیر تعرفه‌های قومی، قبیله‌ای، مذهبی و انسانی، تغییرات جمعیت شناختی، مسایل رشد اقتصادی و اصلاحات سیاسی، نابسامانی جوامع و فرسایش کنترل دولت، بحران مشروعیت سیاسی و چالش اسلام و ملی‌گرایی و مساله جانشینی برخی از عوامل در سطح منطقه‌ای موضوعیت بیشتری دارد که می‌توان از اختلافات سرزمینی و مرزی، آب و محیط زیست، مساله اعراب و اسرائیل، تجارت مواد مخدر، تجارت اسلحه، فن‌آوری نظامی و هسته‌ای و نفت نام برد (Murawic, 2000: 39). شواهد نشان می‌دهد که تمامی کشورهای حوزه خلیج فارس با مشکلات درون‌ساختاری روبرو هستند. وجود اینگونه موضوعات را می‌توان عامل بی‌ثباتی و عدم تعادل در محیط منطقه‌ای - بین‌المللی دانست. در روند ایجاد بحران‌های منطقه‌ای، اگر هر کشوری با مخاطرات و محدودیت‌های داخلی روبرو باشد، طبعاً با «پیامدهای انعکاس»^۲ ناشی از آن نیز مواجه می‌شود.

به عنوان نمونه، فقر در اساس یک مساله سیاسی نیست؛ اما از آنجا که می‌تواند باعث کاهش مشروعیت یک نظام سیاسی گردد، مساله‌ای کاملاً سیاسی می‌شود و حتی می‌تواند نقشی فراملی بازی کند. چه بسا بخشی از مشکلات ناشی از «هراس باوری»^۳ شکاف موجود در عرصه‌های منطقه‌ای و جهانی دانست. این امر پیامدهای خاص خود را در محیط امنیتی و بین‌المللی نیز ایجاد خواهد کرد.

هرگونه شکاف اجتماعی و سیاسی، کشورهای مربوطه را در فضای تردید و ابهام امنیتی قرار می‌دهد. طبعاً در این شرایط واحدهای سیاسی هرگونه مخاطره و محدودیت درون‌ساختاری خود را به محیط منطقه‌ای و بین‌المللی منعکس می‌سازند. کشورهایی که نتوانند مشکلات اجتماعی به‌ویژه شاخص‌های امنیت اجتماعی خود را ترمیم و بازسازی نمایند، در فضای جدال استراتژیک قرار گرفته و این‌گونه محدودیت‌ها، زمینه شکل‌گیری بحران‌هایی را در منطقه ایجاد می‌کند.

کشورهای حوزه خلیج فارس دارای ساختار سیاسی ناپایدار می‌باشند. برنامه‌ریزی‌های اجتماعی آنان را می‌توان بر مبنای نشانه‌هایی از تردید و بی‌ثباتی مورد توجه و ملاحظه قرار داد. به‌عنوان نمونه، ذره‌ای بودن قدرت‌های شیخ‌نشین منطقه باعث ترس و واهمه همیشگی آن‌ها از دو قدرت شمالی‌شان یعنی ایران و عراق است و هر تحرک این دو کشور، با نگاه و برداشت خاصی از سوی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس همراه می‌باشد. حتی در شرایطی که

کشور عراق توسط امریکا اشغال شده است، اما شاخص‌های منطقه‌ای به گونه‌ای است که هرگونه تحول درون‌ساختاری عراق بر امنیت سیاسی آنان تاثیر بر جای خواهد گذاشت. یکی از اصلی‌ترین دلایل ناپایداری دولت‌های حوزه جنوبی خلیج فارس را می‌توان در قالب شرایط ساختاری آنان تحلیل نمود. در این رابطه کشورهایی همانند قطر دارای «تولید ناخالص سرانه» بالایی بوده و این امر در سال به چهل هزار دلار بالغ می‌شود؛ اما این کشور نیز با محدودیت‌های سیاسی و ساختاری متنوعی همراه می‌باشد. به هر میزان درآمد سرانه این گونه کشورها افزایش یابد؛ سطح مطالبات سیاسی و استراتژیک آنان نیز افزایش بیشتری پیدا می‌کند. حل مشکلات اجتماعی و امنیتی نیازمند دولت مقتدر می‌باشد؛ دولتی که نه تنها از قابلیت ساختاری بلکه از «توان انسجام دهنده» نیز برخوردار بوده و از آن در راستای حداکثرسازی قابلیت استراتژیک خود استفاده نماید. زمانی که کشورهای منطقه با شکنندگی مواجه شوند، در زمان محدودتری با مخاطره روبرو می‌شوند. به‌طور کلی هرگونه ساختار سیاسی و استراتژیک که ماهیت شکننده داشته باشد، در سطح بیشتری با محدودیت‌های بین‌المللی مواجه شده و از آمادگی بیشتری برای بحران‌سازی یا روبرو شدن با بحران‌های منطقه‌ای - بین‌المللی برخوردار خواهند بود. از سوی دیگر کشورهایی که با قابلیت‌های درون‌ساختاری آسیب پذیر روبرو هستند و یا اینکه در شرایط چالش مشروعیت قرار دارند، با تهدیدات امنیتی بیشتری روبرو خواهند شد. به این ترتیب، می‌توان چنین ادعا نمود که اشغال کویت توسط عراق در راستای ناپایداری ساختاری و ضربه‌پذیری منطقه‌ای آن شکل گرفته است.

۶- کمبود وابستگی متقابل و جنگ پیش‌دستانه

برخلاف کشورهای اروپایی و آسیای جنوب شرقی که از انسجام ساختاری زیادی برخوردارند، واحدهای حوزه خلیج فارس دارای شرایط متفاوتی به لحاظ سطح همبستگی می‌باشند. هنگامی که منازعه متعارف طولانی میان شرق و غرب محتمل بود و راهبردهای «وابستگی متقابل تهدیدزا» و «افقی» مفاهیم معمول بودند. در آینده با پیشرفت‌های به وجود آمده در خاورمیانه بزرگ که احتمال تاثیر مستقیم‌تر بر امنیت اروپا، اقیانوسیه و حتی آسیا را افزایش می‌دهد، این امر پیامدهای مهمی را برای آزادی عمل ایالات متحده در رویدادهای احتمالی آینده داشته و این نوع تفکرات نامنسجم کمتر مفید خواهد بود.

یکی از دلایل محدود بودن سطح همبستگی کشورهای حوزه خلیج فارس را می‌توان شاخص‌های اقتصادی آنان دانست. کشورهای این منطقه از تمایل و انگیزه همکاری محدودی برخوردارند. در عین حال، شاخص‌های اجتماعی و اقتصادی آنان به گونه‌ای است که زمینه برای همکاری بر اساس شاخص‌های درونی آنان وجود ندارد. این امر عامل بحران‌سازی منطقه‌ای در

حوزه خلیج فارس و تسری آن به سایر حوزه‌های جغرافیایی، محسوب می‌شود (Fawcett & Hurrell, 1995: 75).

به هر میزان اهمیت ژئوپلیتیکی و همچنین مطلوبیت‌های یک منطقه افزایش یابد، ضریب نامنی آن برای سایر بازیگران نیز افزایش می‌یابد. هرگونه قابلیت نظامی کشورهای منطقه بر موازنه امنیتی تاثیر بر جای می‌گذارد. در چنین روندی، احتمال دارد که همه پایتخت‌های اروپایی در تیررس موشک‌های بالستیک مستقر در حوزه خاورمیانه، خاور نزدیک و یا خلیج فارس باشند. طبعاً در چنین شرایط و فضایی نتایج امنیتی بیشتری ایجاد می‌شود. دستیابی کشورهای منطقه به ابزارهای نظامی و استراتژیک را می‌توان عامل ارتقاء اهمیت آن در محیط بین‌المللی دانست. بنابراین چنین ابزارهایی را باید در راستای تبدیل خلیج فارس به حوزه تاثیر ژئوپلیتیکی تاثیرگذار در نظام بین‌الملل تحلیل نمود.

با توجه به شرایط موجود، احتمال به وجود آمدن سیل مهاجرت و سرایت خشونت‌های سیاسی از بحران‌های مدیترانه‌ای اروپایی و حاشیه خاورمیانه، روشن می‌سازد که راهبردهای آینده باید توجه بیشتری به آسیب‌پذیری هر چه بیشتر اروپا در برابر عواقب تلافی‌جویانه و پیامدهای عمل غرب در خاورمیانه معطوف دارند. اگر چنین شرایطی به وجود آید، طبعاً سطح بیشتری از تهدیدات امنیتی برای تمامی بازیگران به وجود می‌آید. به طور کلی می‌توان تاکید داشت که نظامی‌گری خلیج فارس در شرایطی که با مولفه‌های امنیتی و استراتژیک پیوند یابد، تاثیر فزاینده‌ای بر امنیت بین‌الملل ایجاد می‌کند.

وقوف به این امر را می‌توان در نگرانی‌های (فوق‌العاده مبالغه‌آمیز) موجود راجع به تروریسم و خطر موشک‌های بالستیک برای اروپای جنوبی و تهدید سرمایه‌های غربی در افریقای شمالی و نقاط دیگر در طی جنگ خلیج فارس مشاهده نمود. آنچه در ادبیات و قالب‌های ادراکی - گفتمانی کشورهای غربی در مورد مفاهیمی همانند تروریسم به وجود آمده است را می‌توان در زمره موضوعاتی دانست که شرایط محیطی برای گسترش بحران امنیتی در حوزه منطقه‌ای اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. اهمیت مناطق استراتژیک را می‌توان براساس منافع آن برای اقتصاد جهانی و قدرت‌های بزرگ موثر مورد ارزیابی قرار داد.

منازعات آینده در خلیج فارس در شرایطی که اروپای بزرگ در معرض خطر قرار دارد، می‌تواند پیامدهای بسیار متفاوتی به همراه داشته باشد. از جمله بی‌میلی بیشتر اروپا و ترکیه نسبت به تدارکات تسهیلات مهاجرت و فراهم کردن امکانات دسترسی به نیروهای نظامی، در صورتی که این امر به معنی به خطر افتادن سرزمین‌شان باشد.

چنانچه خطرات مزبور به اندازه کافی آشکار و فراوان باشد، امکان همکاری در نهایت می‌تواند وجود داشته باشد، اما میزان همکاری و بهای آن ممکن است متفاوت باشد، با وجود

خطر موشک‌های بالستیک، دفاع سریع و موثرتر می‌تواند بخشی از آثار بهبود شرایط دسترسی و همکاری باشد. پرداختن به این واقعیت و خطرات دیگر سرایت می‌تواند پیچیده‌تر باشد.

شواهد نشان می‌دهد که افزایش قدرت نظامی کشورهای منطقه خلیج فارس به‌عنوان یکی از عوامل و شاخص‌های بحران‌سازی منطقه‌ای محسوب می‌شود. زیرا از یک سر واحدهای منطقه‌ای ابزارهای نظامی خود را افزایش می‌دهند و از طرف دیگر، قدرت‌های بزرگ این‌گونه قابلیت‌ها را در جهت تهدیدی علیه خود می‌دانند.

نظریه پردازان جغرافیایی سیاسی علاقمندند که خلیج فارس را به‌عنوان یک کمربند ایمنی توصیف نمایند؛ منطقه به‌لحاظ راهبرد حساب شده‌ای که از نظر سیاسی، حوزه تقسیم شده رقابت است که به‌طور کلاسیک میان قلمرو قاره‌ای و دریایی به‌وقوع می‌پیوندد (Cohen, 1998: 65).

خلیج فارس و خاورمیانه از قابلیت لازم برای اجرایی‌سازی چنین تفکیکی برخوردارند. به‌عبارت دیگر می‌توان شواهدی را ملاحظه نمود که براساس آن زمینه‌های لازم برای ارتقاء اهمیت حوزه خلیج فارس شکل گرفته است. این فضای سیاسی و استراتژیک انعکاس شرایط بین‌المللی اهمیت یابی خلیج فارس در بحران‌های بین‌المللی است. هم‌اکنون شش قدرت منطقه‌ای خاورمیانه - مصر، ایران - عراق، سوریه، اسرائیل و ترکیه (الجزایر می‌تواند هفتمی باشد)، سایه‌شان را بر همسایگان و گروه‌های کوچک‌تر درون دول هم‌جوار گسترده‌اند. با پایان جنگ سرد و روند بی‌نتیجه صلح خاورمیانه، اتحادها میان دولت‌های مزبور و تابعین‌شان به‌نحوی فزاینده ناپایدار خواهد بود. در این شرایط هرگونه تعادل سیاسی و استراتژیک می‌تواند بر فضای امنیتی سایر حوزه‌های جغرافیایی خاورمیانه نیز تاثیر بر جای گذارد. وجود فضای چالش‌گری در ارتباط با امنیت خلیج فارس عامل بحران‌سازی محسوب می‌شود که انعکاس آن در محیط بین‌الملل قابل ملاحظه خواهد بود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

یکی دیگر از دلایل بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را می‌توان چالش‌گری محیط منطقه‌ای در برابر موج‌های مداخله‌گرایانه بین‌المللی دانست. تا دهه ۱۹۷۰ هیچ‌گونه نشانه موثری از چالش‌گری بین‌المللی علیه دولت‌های بزرگ غربی وجود نداشت. این امر از اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ در حوزه جغرافیایی خلیج فارس متحول گردیده است. با وجود این، دیگر خاورمیانه محل خودکفایی امپراتوری‌های جهانی که بر بیشتر بخش‌های جهان شناخته شده تسلط داشته باشند، تلقی نخواهد شد. در قرن نوزدهم، منطقه خاورمیانه تبدیل به یکی از حاشیه‌های نظام جدید جهانی پهناور شد که «مرکز» آن در مکانی بسیار دورتر، در آتلانتیک

شمالی میان امریکا و اروپا قرار داشت. هم‌اکنون این امر در شرایط تغییر و دگرگونی قرار دارد. اگر کشورهای حوزه خلیج فارس بتوانند به قابلیت‌های جدیدی دست یابند، در آن شرایط امکان افزایش چنین روندی نیز وجود خواهد داشت؛ زیرا هرگونه تغییر در موازنه قدرت می‌تواند چالش‌هایی را در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی ایجاد نماید. به عبارت دیگر، تغییر در موازنه قدرت عامل چالش‌گری‌های جدید محسوب می‌شود.

با این همه، یک حاشیه دربرگیرنده مجموعه‌ای از دولت‌ها می‌باشد که قابلیت قوی را برای خود حفظ کرده‌اند که در پرتو آن می‌تواند از استیلا کامل دیگر کشورها به خود جلوگیری کنند. این «به حاشیه راندن» خاورمیانه و الحاق ملازم با آن به اقتصاد جدید جهانی، تنها سرآغازی بر استضعاف نهایی کشور به کشور این منطقه از سوی قدرت‌های استعمارگر اروپایی بوده است. چنین روندی را هم‌اکنون امریکایی‌ها عهده‌دار می‌باشند. طبیعی است که چالش‌گری در برابر این بازیگران به عنوان نمادی از سیاست‌های منطقه‌ای بازیگران جدید محسوب می‌شود. این گونه چالش‌گری‌ها می‌تواند بر روند بحران‌های منطقه‌ای خلیج فارس تاثیر بر جای گذاشته و امنیت‌سازی را دچار اختلال نماید.

نفوذ قدرت‌های بزرگ جهانی در گذشته را می‌توان نتیجه یک «رقص دیپلماتیک» غیرعادی دانست که در اوایل قرن نوزدهم آغاز شد. در راستای چنین شرایطی هیچ‌کدام از قدرت‌های بزرگ قادر نبودند که یک ادعای مالکیت گسترده را بر سرزمین‌های دولت‌های خاورمیانه مطرح کنند یا ادعایی فراتر از منطقه کوچکی را در حاشیه‌های خود پیش بکشند. این امر، اغلب بدین علت بود که همه این قدرت‌ها که در مورد فروپاشاندن دولت‌های منطقه دارای تردید و دودلی بودند، از ترس اینکه رقبای آنها از فضای خالی منبعت از آن سود برده و بدین وسیله یک امتیاز استراتژیک سرنوشت‌ساز را به دست آورند؛ به «رقابت استراتژیک» با یکدیگر مبادرت می‌کردند.

واژه «رقص دیپلماتیک» اولین بار در سال‌های بعد از شکست نظامی ایران از روسیه و در اوایل قرن ۱۹ به کار گرفته شد. کشورهای روسیه و انگلستان در زمره واحدهایی محسوب می‌شدند که از انگیزه لازم و قدرت موثر برای تحقق این اهداف برخوردار بودند. بنابراین، به‌گونه‌ای متناقض، همان محوریت ژئواستراتژیکی که خاورمیانه را تبدیل به جایگاه امپراتوری‌ها در اعصار اولیه کرده بود، اکنون به آن کمک می‌کرد تا خود را به‌طور موقت از کنترل همه جانبه توسط قدرت‌های بزرگ عصر جدید محافظت کند. این روند تا عصر جدید در رقابت‌های سیاسی و بین‌المللی تداوم یافت. هم‌اکنون این امر در قالب جنگ پیش‌دستانه و هژمونیک‌گرایی امریکا مفهوم می‌یابد.

در هر یک از روندهای گذشته می‌توان شکل خاصی از «توافق و رقابت» قدرت‌های بزرگ

برای تاثیرگذاری بر امنیت منطقه‌ای را ملاحظه نمود. این امر به مفهوم آن است که هرگونه کنترل منطقه‌ای در قرن ۱۹ تا اواخر قرن ۲۰ بر اساس رقابت قدرت‌های بزرگ انجام گرفته است. هم اکنون کشورهای حوزه خلیج فارس از توانمندی و قابلیت‌هایی بهره گرفته‌اند که به موجب آن قادر خواهند بود تا روندهای تاثیرپذیری گذشته را تغییر داده و در حوزه نفوذ قدرت‌های بزرگ چالش‌گری نمایند. تاریخ سیاسی خلیج فارس نشان می‌دهد که تفاهم «تقسیمات راه‌آهن»، قبل از جنگ جهانی اول (که به هر کدام از قدرت‌های بزرگ اروپایی یک حوزه نفوذ اختصاصی در سرزمین‌های امپراتوری عثمانی اعطا کرد) تفاهم سایکس - پیکو و هماهنگی‌های بعدی به‌منظور تقسیم نهایی امپراتوری در طول جنگ و بعد از آن و نیز انقراض امپراتوری‌های «هایسبورگ» «رومانف» و شکست آلمان، منطق رفتار منطقه‌ای قدرت‌های بزرگ برای رقابت در اروپا و تاثیرگذاری در خلیج فارس بوده است. چنین منطقی هم اکنون دگرگون گردیده که انعکاس آن را می‌توان در بحران‌های منطقه‌ای مورد ملاحظه قرار داد (Khalidi, 1980: 60).

منابع

- ۱- مجتهدزاده، پیروز (۱۳۸۰)، **امنیت و مسایل سرزمینی در خلیج فارس**، ترجمه امیرمسعود اجتهادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- 2- Cohen, Saul (1998), **Geopolitics in the new world era: a new perspective on an old discipline**, Demko and Wood.
- 3- Fawcett, L. and A. Hurrell (1995), **Regionalism in World Politics**, Oxford: Oxford University Press.
- 4- Hoagland, Jim (2005), **The Gulf States and Regional order**, London: Demos.
- 5- Khalidi, r. (1980), **British policy in Syria and Palestine, 1906-14**, oxford: St. Anthony's middle east monographs.
- 6- Kiley, Ray (2005), **The Clash of Globalizations: Neoliberalism, the Third way and Anti-Globalization**, Leiden: Brill.
- 7- Mojtahed-Zadeh, Pirouz (1990), **Political Geography of the Hormuz**, London: Joint Geography Department, Middle East Center Publication.
- 8- Murawic, Laurent and David Anderson (2000), **Demography and Security**, Proceedings of a workshop, Rand Conference Proceeding.
- 9- Schulz, Helena and M.schulz (2005), "The Middle East: Regional Instability and Fragmentation", in M.Farrellet. All, **Global Politics of Regionalism: Theory and Practice**, London: Pluto Press.
- 10- Zolbin, Nikolai and Pascal Boniface (2004), **International Interest in the Gulf**.